

" افق " تابنده تر بادا

قبل از آنکه در باره نهمین سال میلاد ستاره " افق " در آسمان مطبوعات بیرونمیزی سرزمین ما چیزی بگویم ، سخن خویش را از اینجا آغاز میکنم که :

داستان سرگذشت مطبوعات و اهل قلم در سرزمین ما شگفت انگیز و عبرتناک است . از آوان ظهور نشریه "سراج الخبار" تا پیدایش نشرات امروزی که حسابش از حد بیرون شده اگر نظر اندازیم ، در پیش چشمان ما تصویری جان خواهد گرفت شگفت انگیز ، هولناک و متضاد .

اگر از فروعات و شرح کامل بگذریم ، ما در حرکت این کاروان از زمان پیدایش تا امروز بیشتر از همه شاهد دو خط ، دو سرنوشت و دو مسیر از هم جدا خواهیم بود که مطبوعات و اهل قلم آنرا طی طریق کرده و میکنند .

باری در یک خط مردان سربلندی را می بینیم که قلم ، هنر و توان شانرا در راه آزادی و خوشبختی ملت و مردم شان بکار گرفته اند ، اندر این راه و اندر این ارمان تا پای جان وفا دار مانده اند ، نه از سر هراسیده اند و نه از تنگدستی ، نه شهرت و نام و سوسه شان کرده و نه جاه و مقام .

مگر نه چنان بود وقتی "مولوی واصف قندهاری " اولین مدیر و محرر "سراج الخبار " را به دهن توپ می بستند تا اعدامش کنند ، قلم و کاغذ خواست و وصیتش را نوشت که :

ترک جان و ترک مال و ترک سر در ره مشروطه اولین منزل است .

مگر نه چنان بود " محمود طرزی " که در وقت اسارت ملتش ناله میکرد :

شهیدان ظلم فرنگیم ما به خون وطن لاله رنگیم ما

همو نبود که در تبعید گاه ، وطنش را از یاد نه برد ، حزین و عاشقانه ناله برداشت که:

در غربت اگر مرگ بگیرد تن من آیا که کند قیر و کی دوزد کفن من ؟

تابوت مرا بر سر کوهی بگذارید تا باد برد بوی مرا بر وطن من ؟

یا بزرگ مرد دیگری از همین تبار " مستغنی " که حین جوش جنگ آزادی زمزمه سر داد :

ناز دارد بی سرو سامانی ام بحر در بر قطرهء طوفانی ام

آسمان سیر است سرگردانی ام مشکل هر کار شد آسانی ام

گر ندانی غیرت افغانی ام چون به میدان آمدی می دانی ام

باری می بینیم مردان از این کاروان را که چگونه با آرزو های مردم و ملت هم صدا و همگام تا پای جان و تا آخر زندگی قدم بر میدارند و قلم میزنند .

بهین گونه در این تصویر عبرتناک می بینیم ، در خط دیگر... چی بگویم ؟ باز گفتن این رویداد تجسم تمام عیار است از این دسته ، و این خط و این مسیر .

داستان مدیر و محرر "حبیب السلام " است ، وقتی بازار ترقی خواهی در زمان "امان الله خان غازی " گرم است او هم در این راستا قلم میزند ، زمانیکه ورق بر میگردد و آن روستا زاده بیخبر از همه جا بر اریکه قدرت تکیه زده و بر تار و پود نهضت

امانی" خط بطلان میکشد ، این مطبوعاتی صاحب قلم ، استقامتش را تغییر داده ، قلم و قدمش را علیه کارنامه های ممدوح سابقش به کار می اندازد . تا اینکه نوبت به "جنرال نادر" میرسد .

در اولین روز به قدرت رسیدن " نادر " جهت تیریکی به آستان بوسی او میشتابد، وقتی " جنرال نادر " با او مقابل میشود ، رویش را بر رسم قهر و نفرت بر میگردداند ، محرر نشریه ء "حبیب السلام " باز هم خود را بر چشم دید نادر قرار میدهد ، باز هم نادر از او رو بر میتابد ، در همین لحظه این آقا به رسم سگان آواز کشیده و ادای "غو گو " سر میدهد ، نادر میپرسد که این چی آواز است ؟ مطبوعاتی بلند آوازه در حالیکه سر به زیر افگنده جواب میدهد که: " من سگی هستم که هر کی به من استخوانی دهد من مدیحه سرا و ثنا گوی او میباشم " .

جنرال نادر چون به همین گونه افراد نیاز داشت او را تا آخر عزیز داشت ، مگر بر خلاف "غبار "ها و " انیس "ها و "داوی "ها و صد ها دیگر را که چنین کردار نداشتند به زندان ها و تبعیدگاه ها فرستاد ، و یا نابود و اعدام کرد .

این روند ادامه میابد ، در زمان شاه ، ظاهر شاه را میگویم ... باز هم کاروان هم زاد مطبوعاتیان و قلم بدستان را می بینیم ، یک گروه ، قلم و قریحه شانرا ، این ودیعه خداوندی را نردبان شهوت و ثروت و نام و نان ساخته اند اما گروه دیگر آنرا وسیله اثرناکی جهت رهایی و خوشبختی خلق الله .

قلم بدست صاحب قریحه که وجدانش نمرده وقتی بیچارگی و ناتوانی ملتش را نگاه میکند و علتش را در میابد ، بیباکانه غریو سر میدهد که :

حاجتی نیست به پرسش که چی نام است اینجا

جهل را مسند و بر فقر مقام است اینجا

ما به سر منزل مقصود چسان ره یابیم ؟

راهزن رهبر و خس دزد امام است اینجا

"بلخیا " نکبت ادبار ز سستی پیداست

چاره این همه بیداد ، قیام است اینجا

باری بزرگ مرد دیگری ، عوض آنکه شعرش را نردبان جا و مقام سازد و کرسی های فلک را زیر پای اندیشه نهاده تا بوسه بر رکاب جلادی چون " هاشم " زند میسراید که :

نازم آن مثنی که مغز(فرق) زورمندان بشکند تُف بر آن دستی که دل های ضعیفان بشکند

کلبه درویش را هر کس توان سازد خراب خادم آنم که درب قصر خاقان بشکند

داغ ها دارم ز استبداد و شادم عاقبت شوخی شمع مزار ما چراغان بشکند

سر بلندی زیر تیغ امتحان گردد نصیب چشم "باقی" دست قاتل را به مژگان بشکند

باری ..چی بگویم ؟ ..در خط دیگر ... آن گاه که شاه ظاهراً برای درمان به خارج سفر کرده .. مطبوعاتی صاحب هنر و صاحب قلم برای لقمه نانی و پارچه استخوانی میسراید :

بیا ای جان مشتاقان که عیسی در کنار آید زدیدار تو روح تازه در چشم زار آید

گلستان ، روز هجرانت به چشم خار زار آید

خوشا ملکی که او را چون تو اعلیحضرتی باشد سراپا مرحمت ، شاه بهشتی طینتی باشد

از آنت پیش ملت قدر و عزتی باشد

شه محبوب خاطر ها سفر کرد از پی درمان فراقش از برای ما نه سر بگذاشت نی سامان

به حمدالله که واصل شد به مهین خرم و خندان

سیه گر چند روزی ساخت هجرش روزگارم را کتون شد خاک پایش سرمه چشم انتظارم را

قدومش گل بر سر گل ریخت ایام بهارم را

اگر از نا مردمی آن دیگری که گهر والای دُر دری را برای "چشم دردی" آن شاه عاطل و باطل و بی حس نثار میکند بگذریم ، تاریخ و مردم دگر این را نخواهند بخشید که برای دشمن ملت و مردمش چنین بسراید :

شو "ضیا الحق" چراغ آرزوی مسلمین شو علمدار مسلمان شو مهین سرباز دین

رهکشای شیر یزدان شو در خیبر کشا در مقام خالدی میدان محشر آفرین

مسند محمود غازی شهسوار بُت شکن آنکه میلرزد از او هند تا دریای چین

این مسیر و این حرکت متضاد و متفاوت که فاصله اش از زمین تا آسمان است در این قافله همزاد ادامه دارد ...

آن یکی در آن گاهی که هزاران وطن دوست و صاحب اندیشه و ایمان به "پولیگون" ها فرستاده میشوند و غریو آزادی خواهی کوی و برزن زادگاهش را به شور آورده چی و قیحانه زوزه میکشد که :

از مهر و محبت ثمر کابل و مسکو وز وحدت دلها اثر کابل و مسکو

صلح است و صفا از نظر کابل و مسکو

مگر در خط مردم ، در راه آزادی ، آنکه ارزش ودیعه خداوندی را نیک میداند ... چی بگویم چنین غریو سر می دهد در همان زمان ..

زخون خود خطی میکشم به سوی شفق

چی خوش عاشق این سرخی سرانجام

نوید فتح شبستان دهم به رهروان

سرود رزم پیام آوران شود نامم

عقاب زخمی ام و میتوانیم کُشتن

مگر محال بود لحظه ی کنی رامم

براستی که تن سر فرازش به سان لاله ای گلگون اما بی کفن در میان سپاهیان گمنام وطن در دشت "پولیگون" خوابید اما رام و دست آموز دشمن نگردید .

این دو مسیر و راه را ، این کاروان پیموده و می پیمایند ، تا امروز تا همین دم که مینویسم .. به هر حال .

چون سخن از نهمین سالروز نشریه ء "افق" است

نخست باید عرض کرد اینکه : به باور من زشت ترین ابراز نظر (چی خوب و چی بد) آن خواهد بود که که ضمیر و وجدان بدان گواهی ندهد .

در باره هفته نامه وزین " افق " اگر خلص ترین نظر داده شود این خواهد بود که : این نشریه با دستان پرتوان گرداننده آن " استاد ضیاء ضیاء " با سپری کردن هشت سال زحمت و تلاش ، سر فرازانه در خط مردان تاریخ مطبوعات سرزمین ما قدم گذاشته و مانند کاج یاغی کوه های سر به فلک " پامیر و بابا " دور از آتش تفرقه و تعصب و مبرا از وابستگی به این مقام و آن دستگاه (که امروز سخت بازارش گرم است) ریشه هایش را تا اعماق دل‌های پُر تیش برای آزادی رسانیده است . از خداوند بزرگ آرزومندیم که " افق " با همین رسم و راهی که تا امروز رفته ، سرخرو تر و سر فراز تر آینده اش را رقم زند . در اخیر باید عرض کرد که :

در تاریکستان هول انگیز امروز که دیوان شب ، این خدایان زر و زور با همدستی صد ها بلکه هزاران کاهن ظلمت گستر (ظاهراً بنام مطبوعاتی و قلم بدست) همه راهها و روشنایی ها را خاموش و تاریک کرده اند یگانه امید رهروان این وادی ظلمت تنها و تنها همین ستارگان ولو کم‌رنگ آسمان مطبوعات است تا در تلالو و پرتو آن ها راه های گمشده خود را تا رسیدن صبح آزادی دریابند . وسلام

17 اگست 2016 انتاریو - کانادا

.....

تذکار: در این نوشته بیشتر از شاعر و شعر به نمایندگی مطبوعات و اهل قلم نمونه های ذکر شده است این بدان جهت است که نوشته بیشتر مختصر و مستند باشد .